

# مسافر خیال

## ۶۱ کودک پتے

ہفتہ نامہ  
کودک و نوجوان

حصہ ایگان روزنامہ شہر آرا  
۲۶ - سردادہ سہ ماہی ۱۳۹۸



## فهرست

۲	هم کلاسی روز آخر
۴	این پارک یا آن پارک
۶	جامدادی
۱۰	تصمیم بزرگ
۱۲	کاراته، ورزشی آرام اما قدرتمند
۱۶	پروانه‌ها



صاحب امتیاز: شهرداری مشهد

مدیر عامل موسسه: مجید خرمی

سر دبیر: توحید آرش نیا

رئیس اداره ضوابط و نشریات: زهره الوندی

مسئول نشریه: طیبه ثابت

مدیر هنری روزنامه: احسان رضایی

مدیر هنری کوله پستی: رضا جنگی

طراح جلد: سارا دستمالچیان

صفحه آرا: رضیه نمازی

ویراستار: علیرضا میرنژاد

ویرایش تصاویر: همانجارزاده

پست الکترونیک: [sabet@shahrara.com](mailto:sabet@shahrara.com)

تلگرام روزنامه: ۰۹۱۵۴۲۹۴۵۸

شماره پیامک روزنامه: ۳۰۰۰۷۲۸۹

نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ا

دفتر مرکزی: ۵-۳۷۲۸۸۸۸۱

نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰

روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰

توزیع و امور مشترکین:

۵-۳۷۲۸۸۸۸۱-۰۵۱ داخلی ۱۳۱

# کلاس تابستانی در کوله‌پشتی

الان برایتان می‌گویم. اگر اهل نوشتن و یا شعر سرودن هستید، اگر به نویسندگی و خبرنگاری علاقه‌مندید و برای تابستان فکری برای این علاقه‌تان دارید، می‌توانید با اشتیاق و امید فراوان از «کارگاه ادبی» ما که در روزهای جمعه ساعت ۱۱ تا ۱۳ در محلّ روزنامه‌ی شهرآرا برگزار می‌شود، استفاده کنید. یادتان نرود که در این کلاس که مخصوصاً برای شما بچه‌های ۹ تا ۱۶ ساله برگزار می‌شود، دفتر و خودکار و فکرهای خلاقانه همراه داشته باشید.

بعد از یاد خدای مهربان، سلامی به خوش‌بویی میوه‌های تابستانی به همه دوستان پر شر و شور کوله‌پشتی.

خوبید؟ خوشید؟ ان‌شاء... که حالتان خوب باشد و از لحظه‌هایتان راضی باشید.

خب، قبل از هر چیزی از همه‌ی بچه‌هایی که از راه‌های مختلف با نشریه‌ی خودشان در ارتباط هستند و مطلب، عکس، سوژه، ایده می‌دهند، تشکر می‌کنیم. امیدواریم همیشه همین‌طور پرنرژی و خوش‌فکر در کنار ما باشید.

دوستان خوب ما! پوریا بیدار، محمدحسین کهنسال، ترانه علیزاده، آسیه فهیمی، نگین و نارگل کامل، نورا خطاییان، هلیا و عرفان حاتمی، اشکان و مهرداد جلابری و سامین صفاییان! از همراهی گرم‌تان با کوله‌پشتی خوش‌حالیم.

راستی یک خبر خوب هم برایتان داریم. چه خبری؟



خانم نویسنده 

ساره محمدپور 

## هم کلاسی روز آخر

امروز، روز آخر امتحانات بود. بچه‌ها در جلسه‌ی امتحان خیلی شلوغ کردند. سرم را از روی برگه که بلند کردم، یک زنبور بزرگ وسط کلاس بود. یکی از بچه‌ها با برگه به سمت زنبور بیچاره رفت.

معلم گفت: همه‌ی بچه‌ها سر جاهایشان بنشینند، اما زنبور حواس همه را پرت کرده بود. به کجا؟ نمی‌دانم!

آقامعلم با دست روی میز چوپای چند ضربه زد. بچه‌ها سر میزهایشان رفتند و بعضی‌ها هم برگه‌های امتحان را به معلم دادند.

آقامعلم هنوز به ته کلاس نرسیده بود که ناگهان جیغ یکی از بچه‌ها درآمد. بعضی‌ها خندیدند، بعضی‌ها نه.

بله، صمدی بیچاره با لپ ورم کرده گریه می‌کرد.

من برگه‌ام را به معلم دادم و اجازه گرفتم تا بروم خانم صفریان، مرتبی بهداشت را بیاورم. رضایی توی سالن بود. گفت: خانم بهداشت طبقه‌ی دوّمه.

کاملان گفت: نه، توی دفتر هستند.

مثل برق همه‌جا سرک کشیدم، اما خانم صفریان نبود که نبود. برگشتم به کلاس.

امتحان تمام شده و آقامعلم، صمدی را با خودش به دفتر برده بود.


سجّادی که پشت میز آقامعلم مشغول سخنرانی بود، گفت: من قوی‌ام و از زنبور نمی‌ترسم!





یوسفیان که از بچه ز رنگ های کلاس بود، گفت: اگه نمی ترسی برو زنبور رو که روی پرده کلاس نشسته، بیرون کن. سجّادی با خطکش چوبی به سمت پنجره رفت. زنبور آرام روی پرده نشسته بود. سجّادی چند بار بالا پرید تا زنبور را با خطکش به سمت حیاط فراری دهد اما سرش به دیوار خورد و آخی گفت و همانجا نشست. زنبور نزدیک میز آقامعلم می چرخید که آقامعلم با صمدی به کلاس آمدند. همه ی ما دیدیم که زنبور بزرگ چرخی زد و روی کفش آقای میمندی نشست. یکی از بچه ها که شجاع تر از سجّادی بود، جلو آمد و خواست با کتاب زنبور را فراری دهد. زنبور جا خالی داد و ... جیغ آقامعلم بچه ها را سر جایشان میخکوب کرد. همه ی بچه ها با آخ معلم به خنده افتادند. زنبور بالای تخته نشست. آقای ناظم در کلاس را باز کرد و بچه ها برپا گفتند. در همین موقع بود که زنبور با ویرازی به سمت پنجره رفت و ناپدید شد. روز آخر مدرسه ها بود و معلم و ناظم با مهربانی از همه ی بچه ها خدا حافظی کردند و هیچ کسی به زنبور فکر نکرد.

امیر حسین پور رمضان 

والیه گلستانی 



## این پارک یا آن پارک؟

مامان بزرگ و ستاره با لبخند به همدیگر نگاه کردند و کمر بندهایشان را فوراً بستند.  
 مامان بزرگ روبه من کرد و گفت: «آفرین به گل پسرم که موارد ایمنی در رانندگی رو با دآوری می کنی.»  
 بعد از کمی رانندگی یک دفعه مامان بزرگ گفت: «آخ دیدید، داشت یادم می رفت آب معدنی هم باید بخرم.»  
 مامان بزرگ ماشین را یک کنار نگه داشت و رفت تا از فروشگاه آب معدنی بخرد.  
 بعد از چند دقیقه آقای که لباس سبز خوش رنگی به تن داشت آمد، روبه روی ماشین ما ایستاد و به پلاک ماشین نگاه کرد. او هم زمان با گوشی که دستش بود شروع به تایپ کرد. دل توی دلمان نبود آخر هر دوی ما ترسیده بودیم که ستاره گفت: «سپهر این آقاهه کیه؟»  
 گفتم: «احتمالا آقای پلیس رانندگی هست.»

روزها همین طور از پی هم گذشتند تا اینکه مامان بزرگ به قولی که به من و ستاره داده بود، عمل کرد و قرار شد یک روز بعد از امتحانات ما را بیرون برد تا خوش بگذرانیم.  
 آن روز رسید و من و ستاره خیلی خوش حال بودیم. مامان بزرگ که یک زیرانداز دستش بود، روبه ما کرد و گفت: «آهای بچه ها بدوید تا دیر نشده، کمک کنین وسایل رو داخل ماشین بذاریم.»  
 من و ستاره هم کمک کردیم و سبدهای رنگ را که پر از میوه و خوراکی بود، داخل خودرو گذاشتیم.  
 بعد از سوار شدن همه، من به عنوان همیار پلیس، با صدایی مثلا مردانه، به مامان بزرگ و ستاره گفتم: «خانم های محترم، لطفا کمر بندهاتون رو ببندید.»



خوش حال شدیم و گفتیم: «مامان بزرگ ماجرا چی بود؟»

مامان بزرگ با لبخند گفت: «اون آقا مأمور الیت بود که به ازای مقدار پولی که به او می‌دیم برای پارک ماشینمون شارژ تهیه می‌کنه. بعد از این صحبت از پنجره به ماشین‌هایی که در کنار تابلو الیت پارک شده بودن خیره شدم و با خودم فکر کردم هنوز خیلی مونده تا یک همیار و وظیفه‌دان بشم.»

در همین اوضاع و احوال بود که ستاره گفت: «مامان بزرگ، عجب پارکی بود این پارک.»  
مامان بزرگ هم با خنده گفت: «این پارک یا آن پارک؟»

ستاره گفت: «مگر مامان بزرگ چه تخلفی در رانندگی داشته که این آقای پلیس اومده سمت ماشین!»

کمی فکر کردم و گفتم: «شاید ماشین جایی پارک شده که پارک ممنوع است. مثل جلو ایستگاه اتوبوس؟!»  
ستاره هم گفت: «مامان که اینجا ایستگاه اتوبوسی نمی‌بینم.»

بعد ستاره با صدای بلندی گفت: «آخ انگار آقای پلیس به مامان بزرگ که داره از مغازه برمی‌گرده برگه جریمه نشون می‌ده.»

من به چهره مامان بزرگ نگاهی انداختم و گفتم: «نه بابا، پس چرا مامان بزرگ خندونه؟»

ستاره هم خوش حال گفت: «حتما جریمه نشدیم.»  
وقتی مامان بزرگ توی ماشین نشست ماکلی

فرزانه رئیس السادات

مختاب

## دایره المعارف کودکان

هنگامی که بچه‌ها می‌خواهند جهان را بهتر از گذشته بشناسند و درباره‌ی آن پرسش‌های بی‌شمار خود را مطرح کنند، به کتابی نیاز دارند تا پاسخ‌های خود را در آن بیابند. کتاب حاضر را به این منظور طراحی شده است. این کتاب

پاسخگوی پرسش‌های متداول کودکان درباره‌ی بدن انسان شهرها حمل و نقل طبیعت و زمان حیوانات گیاهان جهان هستی



### والدین بدانند فرزندانشان چه کتابی را

#### مطالعه می‌کنند؟

کودکان دائم در حال یادگیری و مشاهده‌ی محیط اطراف شان هستند و زمان حال را درک می‌کنند. آن‌ها دوست دارند درباره‌ی محیط اطراف شان اطلاعات به دست آورند، به همین دلیل دائم سوال می‌پرسند و زیاد حرف می‌زنند. بچه‌ها فکر می‌کنند که والدین‌شان پاسخ همه‌ی سوالات آن‌ها را می‌دانند، به همین دلیل از آنها می‌پرسند، آن‌ها احساس می‌کنند که هر چیزی علتی دارد و آن‌ها می‌توانند با سوال پرسیدن به مسائل مختلف پی ببرند. کتاب حاضر پاسخگو به چرایی‌های کودکان می‌باشد.

**پدیدآورنده:** دنیس شوول  
**مترجم:** مهناز عسگری  
**ناشر:** محراب قلم، ۱۳۹۴

# جامدادی

## وسایل کار:

لیوان‌های یک‌بار مصرف  
کاموا  
قیچی

شما با لیوان‌های یک‌بار مصرف چه می‌کنید؟ حتماً بعد از مصرف آشامیدنی‌ها آن‌ها را دور می‌اندازید. دست نگه دارید؛ با آن‌ها می‌توانید جامدادی‌های زیبایی درست کنید.



حالا کاموا را از شیارها، یکی از رو یکی از زیر تا انتهای لیوان‌ها عبور دهید.



دور دهانه‌ی لیوان را در اندازه‌های مساوی تا ته لیوان قیچی کنید.



حالا وسایل خودتان را در جامدادی قرار دهید.

طاهره عرفانی 



نوار بلند گیس‌بافت از کاموای رنگی درست کنید. آن را به دور لیوان بچسبانید.



# زنبور

یک برگ دیدم  
روی موزاییک  
مانند قایق  
کج بود و باریک

شد قایقی خوب  
آن برگ زیبا  
زنبور آمد  
از برگ بالا


مثل کف آب  
بر روی دریا  
زنبور می‌رفت  
پایین و بالا

گفتم که باید  
کاری کنم زود  
یک فکر عالی  
با هرچه که بود

دیروز دیدم  
یک بچه زنبور  
افتاده در حوض  
هی می‌زند زور

هی آب می‌رفت  
توی دهانش  
بند آمده بود  
طفلک زبانش

طیبه ثابت 

مهشیدر جایی 



# اوقات فراغت





حالا چه کار کنیم دیگه واقعا حوصله‌ام سر رفت



آفرین بازی‌تون خوب بود فردا حتما بیاید. یادتون نره همین کنید.



آره مخصوصا اگر از من گل بخورید

واقعا جای خوبییه برای فوتبال بازی کردن



الان یه گل می‌زنم که در تاریخ ثبت بشه...



یادت هست مربی چی گفت؟؟؟  
نه!!!  
گفت که باید همین کنیم

# تصمیم بزرگ



توی راه پله بودم که صدایشان را شنیدم.

رفته بودم بالای پشت بام تا مطمئن شوم شیلنگ کولر سالم است و دیگر چگه نمی کند. در راه برگشت بودم که صدایشان به گوشم رسید. مامان جلو در ایستاده و یک کاغذ کوچک دستش بود، باهاهم کنار زرده های راه پله مقابل مامان ایستادم و در حالی که سعی می کرد نوشته های در هم و برهم روی کاغذ را بخواند، با دقت به حرف های مامان گوش می داد.

\_ حالا چی می گی؟ نظرت چیه؟

\_ یک کم فکر کنم، ظهر که برگشتم در موردش حرف می زنیم.

تا خواست از پله ها پایین برود، مامان دوباره گفت: ظهر هم مثل حالا، بالأخره که چی؟! باید بهش بگیم، بچه که نیست درک نکنه.

دیدم آن جورها که بادمی آید و شاخه می جنبد، گویا مسئله ی بغرنجی پیش آمده و پوهای مشکوکی به مشام می رسد!

باقی پله ها را دوتا یکی کردم و خودم را سریع رساندم وسطشان و

نرسید، انگار که سری تکان داده یا خیلی آهسته جواب خدا حافظی بابا را داده باشد.

از حقام آمدم بیرون و کنار مامان روی کانابه نشستم و گفتم: خندیدن امیر سالار تقدیم تو باد/ یک پسر ۱۸ اعیار تقدیم تو باد

گویند چه زبناست پاهای تمیز/ یک جفت چشم بی قرار تقدیم تو باد

بعد هم شروع کردم با پاهایم به کف زدن و تشویق.

مامان جوری نگاهم کرد که دلم ریخت.

انگار می خواست بخندد اما خنده اش نمی آمد و از طرفی می خواست چیزی بگوید که گفتنش نمی آمد.

پرسیدم: مامان تو رو خدا بگو، اتفاقی افتاده؟

اون تیکه کاغذ چی بود توی دستتون؟

مامان نگاهش را از من گرفت و دوباره به کاغذ توی دستش خیره شد.

گفت: چیز خاصی نیست، نسخه ی پدر بزرگه که از شهرستان فرستاند بین داری و هاش مشهد پیدا می شه یانه، گویا یکی، دو قلمش رو اونجا پیدا نکردن.

پرسیدم: چی شده؟! اتفاقی افتاده؟

بابا چپ چپ نگاهم کرد و گفت: هنوز یاد نگرفتی بابره نه وسط حرف بزرگ تر نبیری؟

نگاهی به پاهایم کردم، واقعاً دم پای نیوشیده و پابره نه بودم. سنگینی نگاه دو جفت چشم دیگر را هم روی پاهایم

حس کردم، سعی کردم که لبخند بزرگی بزنم و موضوع را طبیعی جلوه بدهم که مامان عصبانی گفت: باز پابره نه

رفتی روی پشت بام؟ خجالت نمی کنی؟! این بزرگ شدی مثلاً!!!

نوجوانی تو الان؟؟؟؟ همه جای خونه روی همه موکت و فرش ها رد پاهای خاکی تو افتاده، خسته ام کردی به خدا!

دلمان به این خوشه که پسر بزرگ کردیم.

دیدم هو! پس است، رفتم توی فاز نمایش خلاق و خم شدم و پشت دست مامان را بوسیدم و گفتم: عذر تقصیر، سرورم.

الساعة می روم و پاهای گنهارم را در حقام می شویم.

بعد مثل برق و باد از کنار مامان رد شدم و رفتم سمت حقام. بابا گفت: دیرم شد خانم خدا حافظ، ظهر که برگشتم

بیشتر حرف می زنیم.

هر چه تلاش کردم، صدای خدا حافظی مامان به گوشم

مامان گفت: اتفاقاً دای روی تو تأکید کرده. نه اینکه ورزشکاری و عین چی از دارو درخت بالا می‌ری، واسه همین! خیلی جدی گفتیم: مامان لطفاً دور من یکی رو خط قرمز بکشین. من کلی انتظار کشیدم تا بستون بشه برم دنبال آرزو هام. اون وقت شما از من می‌خواین به جای کلاس زبان و شنا و کاراته و فوتبال، برم سر زمین‌ها و محصول جمع کنم؟!

مامان بلند شد و رفت سمت آشپزخانه. هیچ‌نگفت، حرفی نزد، حتی نگاهم نکرد. می‌دانستم این یک مسئله‌ی خاص خانوادگیست اما خوب پس تکلیف آرزوهای من چه می‌شد؟! ادامه دارد.

گفتم: ای بابا اینکه خیلی بده. بدین به من برم تموم داروخانه‌ها رو بگردم و واسش.

مامان خندید. دستی به سرم کشید و گفت: نمی‌خواد پسر، بابات شب می‌ره دنبال داروها اما چیزی که این وسط مهم‌تره مسئله‌ی دیگه‌ایه، تو قراره یک مدل دیگه به پدر بزرگت کمک کنی.

سکوت کردم، می‌خواستم با دقت بیشتری حرف‌های مامان را گوش کنم، وقتی سکوت‌تم را دید، ادامه داد:

بابا بزرگت سن و سالش رفته بالا، دیگه توان سابق رو نداره، از طرفی شکر خدا امسال بارندگی‌ها خیلی خوب بوده و باغ‌ها و زمین‌ها حسابی سرسبز شده.

میوه‌ها و محصولات رسیدن و وقت جمع کردنشونه اما کارگر پیدا نمی‌شه، اگر هم باشه دستمزد بالا می‌گیرن که به صرفه نیست.

همه‌ی این مسائل باعث شده که پدرم نگران و مریض بشه و بیفته توی بستر.

باز هم سکوت کردم، نمی‌دانستم چه باید بگویم.

مامان گفت: دای ات زنگ زده به همه‌ی فامیل و تقاضای نیروی کار کرده خواسته همگی متحد بشیم و کمک کنیم تا در عرض یک ماه محصولات جمع بشن.

زدم زیر خنده.

مامان با تعجب نگاهم کرد.

گفتم: چه عالی، سارا رومی فرستیم و واسشون.

اتفاقاً نیروی کار از زان قیمتی هم هست. کل تا بستون هم از دستش راحت می‌شیم.



# گفت‌وگو با نوجوان موفق ورزشکار کاراته، ورزشی آرام اما قدرتمند

با آمدن تابستان و تعطیلات شیرینش زمان خوبی برای برآورده شدن آرزوهای هر کودک و نوجوان از راه می‌رسد. بعضی‌ها عاشق رشته‌های ورزشی مثل فوتبال، والیبال، شنا و رشته‌های رزمی هستند که خیلی جالب و پر تحرک‌اند.

وقتی تصمیم می‌گیریم تا یک رشته‌ی ورزشی را به‌طور حرفه‌ای دنبال کنیم، از انتخاب کردن رشته‌های رزمی می‌ترسیم و یا آن‌ها را آسیب‌زننده و نامناسب می‌دانیم به‌خصوص برای دختران اما «یگانه خون جهان» نوجوان رزمی‌کاری است که از هفت‌سالگی به سراغ کاراته رفته و با وجود کسب مدال‌های مختلف در استان و کشور طی 5 سال، روحیه‌ای لطیف و پراحساس دارد.

او متولد یکم فروردین سال 87 است و 14 مدال رنگارنگ در کارنامه‌ی ورزشی‌اش می‌درخشد. با یگانه و افتخاراتش بیشتر آشنا شوید:

## • چطور شد که به کاراته روی آوردی؟

پدرم علاقه داشتند که من به یادگیری یک رشته رزمی بپردازم. به همین دلیل مرا در یک باشگاه ثبت‌نام کردند تا کاراته یاد بگیرم. من هم به‌مرور به این رشته علاقه‌مند شدم و ادامه دادم.

## • اولین مدالت را در چه سنی کسب کردی؟

اولین پیروزی من در سن هشت‌سالگی بود که یک مدال نقره‌ی استانی کسب کردم.

## • رشته‌ی کاراته چه تفاوت و مزیتی نسبت به دیگر ورزش‌های رزمی دارد؟

کاراته یک ورزش کنترلی و ایمن است، چون ضربات آن به گونه‌ای است که به حریف اصابت نمی‌کند و آسیبی نمی‌رساند.



• با این دیدگاه موافق هستی که رشته‌های رزمی باعث می‌شوند افرادی که دنبال این‌گونه ورزش‌ها می‌روند، روحیه‌ی خشنی پیدا کنند؟

نه، اصلاً این‌طور نیست. من دختری احساساتی هستم و روحیه‌ی خشنی ندارم.

• کاراته چه تأثیری روی روحیه و زندگی‌ات داشته است؟  
کاراته ضمن بالابردن اعتماد به نفسم به دلیل سفرهای ورزشی که انجام می‌دهم، باعث بالابردن استقلال و احساس مسئولیت در من شده است.

• چند روز در هفته به تمرین کاراته اختصاص می‌دهی؟  
3 روز در هفته کاراته کار می‌کنم، اما اگر مسابقه‌ای در پیش داشته باشم، هر روز به تمرین می‌پردازم.

• چه ایده‌هایی برای آینده‌ات در این رشته داری؟  
الگویی من در کاراته مرتبی‌ام، خانم «آزاده درویش» هستند و دلم می‌خواهد یک روز من هم از مرتبیان این رشته شوم.

• اوقات فراغتت را چطور می‌گذرانی؟  
به رشته‌ی شنا نیز علاقه زیادی دارم و 2 سال است که این ورزش را دنبال می‌کنم. گاهی هم اگر زمان داشته باشم به بازی اسکیت می‌پردازم.

• حرف آخر  
از پدر و مادر و مرتبی‌ام که همیشه حامی من بوده‌اند، تشکر می‌کنم و به نوجوانانی که خواستار موفقیت هستند، می‌گویم هرگز از ادامه دادن راهی که انتخاب کرده‌اید، منصرف نشوید.



### تاریخچه کنسرو

بعد از انقلاب فرانسه، وقتی که این کشور درگیر جنگ با همسایگان خود شد، سربازان زیادی از خانه و کاشانه خود دور شدند و جنگ هم خانه‌ی خاله نیست که همه چیز مهیا باشد. مسلماً سربازان وقت آشپزی نداشتند. دولت فرانسه اعلام کرد؛ به هر کسی که راه‌حلی برای تأمین غذای سربازان پیدا کند که هنگام جابه‌جایی فاسد نشود، جایزه می‌دهد.

همه‌ی مادر زندگی مان زمان‌هایی شده که کنسرو بخوریم. خوب تا به حال فکر کرده‌اید چرا کنسرو اختراع شد؟ بله، همیشه محدودیت باعث شکل‌گیری توانایی‌ها می‌شود.



نیکلاس اپرت [Nicolas Appert] از یک دهه قبل در جست‌وجوی راه‌حلی برای نگهداری طولانی‌مدت مواد غذایی بود. این فکر که مواد غذایی را داخل بطری‌های شیشه‌ای بریزد و در آن را با چوب‌پنبه کاملاً درزگیری کند، برای نخستین بار موجب تولید غذای کنسروی شد. بله بچه‌ها نیکلاس اپرت ۱۲ هزار فرانک جایزه دریافت کرد.



خوب است بدانید تا ۱۰۰ سال به همین شیوه کنسروهای زیادی تولید شد تا اینکه بازرگان انگلیسی، پیتر دوران [Peter Durand] ساختار کار را عوض کرد و به جای بطری شیشه‌ای از قوطی فلزی استفاده کرد. شاید برای شما جالب باشد که تا سال‌ها بعد مردم با چاقو و چکش درب قوطی کنسروها را باز می‌کردند!



بعدها و در سال ۱۸۵۸ مخترع آمریکایی ازرا وارنر [Ezra Warner] در بازکن را اختراع کرد. او این وسیله‌ی به ظاهر ساده و پیش‌پا افتاده را پس از امتحان صدها ایده ارائه داد.





# هیجان در دنیای کاغذها



در بازی امروزی خواهیم به سراغ یک میدان جنگ عجیب و جالب برویم. جنگی که در دنیای کاغذها اتفاق می افتد. بازی موبایل PaperWar دارای محیطی کاغذی است و تمام ماجراها و جنگ های آن در داخل یک دفتر یادداشت رخ می دهد. بازیکنان به صورت یک به یک در مقابل یکدیگر قرار می گیرند و نیروهای هر بازیکن در یک صفحه ای دفتر جای می گیرند. بازیکن باید پیش از آغاز نبرد، نیروهای خود را در صفحه ای دفتر بچیند تا بتواند به رقابت بپردازد. این بازی از سربازها و ماشین های جنگی گوناگونی بهره می برد که از تنوع خوبی برخوردار است. روند بازی این گونه است که بازیکنان به صورت نوبتی به نیروهای دشمن حمله می کنند و باید تمام نیروهای دشمن را از بین ببرند. آن ها با کشیدن و تنظیم مسیر شلیک گلوله، به سمت دشمن تیراندازی می کنند. هر سرباز یا ماشین جنگی قدرت و ویژگی های منحصر به فردی دارد. در این میان، بازیکنی که بتواند تمام نیروهای حریف را شکست بدهد، برنده ی جنگ خواهد شد. زمانی که بازیکن برنده ی جنگ

شود، جایزه هایی دریافت خواهد کرد که از آن ها می تواند برای ارتقای نیروهای خود بیاید کردن نیروهای جدید استفاده کند. همچنین این بازی ایرانی سیستم خرید درون برنامه ای هم دارد و در آن می توانید با پرداخت پول، قابلیت ها و آیتم های مختلفی را برای نیروهایتان بخرید. برنده شدن در جنگ های این بازی نیاز به داشتن استراتژی مناسب و کمی مهارت در نشانه گیری دارد. البته با چند بار بازی کردن، کم کم روش ها و ترفندهای کار دستتان می آید. با اسکن کد روبرو، بازی را نصب و نیروهای کاغذی تان را فرماندهی کنید.



علیرضا وفاپینیا



## پروانه‌ها

نارنجی خوش‌رنگ، زیبای زیبایی  
نزدیک آدم‌ها اما چه تنهایی  
روی درخت کاج شب‌ها تومی خوابی  
با تابش خورشید در شهر پیدایی

شد با تو زیبا، شهر، توی بهشتیم ما  
حال همه خوب است وقتی که با مایی  
لطفاً نگو می‌ری از شهر ما فردا  
اینجا بمان دیگر تو اهل اینجا یی

تو عاشق نوری تو دوست گل‌هایی  
رفتن خطرناک است ماندن چه رؤیایی  
پروانه‌ی خوش‌رنگ زیبای زیبایی  
نزدیک آدم‌ها اما چه تنهایی

## تیک تاک، تیک تاک

تصمیم گرفتم بلند شم و دنبال راهی بگردم تا استعدادهای نهفته‌ای که در تک‌تک سلول‌های وجودم خوابیده، بیدارشون کنم و همه با هم بریم به سمت موفقیت‌ها و لحظات خوش پیروزی.  
می‌خوام همیشه نفر اول باشم.  
البته نه روی سکوی مسابقه، بلکه نفر اول توی کشف تمام استعدادهایی که خدای مهربونم توی وجودم گذاشته تا بتونم رشد کنم و بهترین باشم.  
پس پیش به سوی پیشرفت همیشگی؛ البته همراه با به قاج هندونه‌ی تگری.

آسیه فهیمی

ساعت‌هایی که خیلی دیر می‌گذرند و دقایقی از روز که می‌مونی باهاشون چه کار کنی تا بعداً نشن اتلاف وقت، روزهایی که وقت زیادی داری، این از نظر من می‌شه به تعریف کوتاه و جامع از تابستون.  
بعد از اینکه روزهای درس و مشق و امتحان و استرس تموم می‌شن، به نفس راحتی می‌کشی و می‌گی: آخی، بالأخره تموم شد!  
شاید بلندشی و تمام کتاب‌های مدرسه رو بندازی وسط حیاط و فریاد بکشی که هورررر... دیگه نمی‌خواد این‌ها رو بخونم.  
اها بعد چند روز که از تعطیلی تابستونی می‌گذره، حس می‌کنی انگار داری درجا می‌زنی!  
باید همیشه و در همه‌ی لحظات در حال یادگرفتن باشی...

با خودت می‌گی مگه تعطیلات تابستونی فقط واسه خوابیدن زیر کولر و خوردن هندونه‌ی تگری یا شربت بهار نارنج و بیدمشک با تخم شربتیه؟!

نه، مسلماً این ساعت‌ها و دقایق می‌تونن خیلی ارزشمندتر از این بگذرن.  
البته در کنارش بعد از به روز پرهیجان و شاد.

امید دراز کشیدن زیر خنکای کولر و خوردن به قاج هندونه سرخ و شیرین و آبدار، می‌تونه ذوق و شوق رو چندین برابر کنه.



